

سخن، طرح و برنامه داشتند و با محدود تکنوکرات‌های مملکتی مانوس بودند. در عین حال سفارت بریتانیا در تهران نیز از آنها حمایت می‌کرد.

اجتماعیون اعتدالیون، حزب مقابل بود که در ابتدای مجلس دوم اکثریت داشت. اسدالله میرزا، یحیی میرزا لسان‌الحکما، مستشارالدوله صادق، ممتازالدوله، معاضدالسلطنه، دهخدا، سید محمد صادق طباطبائی و امام جمعه از جمله اعضای این حزب بودند. از طرفی بیشتر سیاستمداران قدیمی و مشروطه‌خواهان نامی مانند سپهدار، سردار محبی، ستارخان، باقرخان، سید عبدالله بهبهانی، سید محمد طباطبائی، فرمانفرما و ناصرالملک هم از آنان حمایت می‌کردند. این گروه طرفدار اعتدال بودند و دمکرات‌ها را انقلابی و برای مملکت خطرناک می‌دانستند.

این دو حزب اصلی برای خود دستجات مسلح طرفدار هم داشتند و در حالی که نه ارتش و نه نیروهای انتظامی دولتی قوی نبودند تفنگچیانی که در دوران مشروطیت و استبداد صغیر با جانفشانی خود توانسته بودند، سلطنت استبدادی را سرنگون کنند حالا نمی‌توانستند بیکار بمانند، خزانه خالی بود و مملکت بدون تولید و درآمد، درگیر هزینه‌های روزانه مانده بود، در حالی که هنوز در برنامه دولتها هیچ طرح مشخص عمرانی ظاهر نشده بود.

عبدالحسین خان جوان خراسانی به‌نگاهی در صحنه دریافت که مجلس جای اصلی رشد و ترقی اوست، اما نه مجلس دوم که گرفتار هزار مسئله و مشکل حل نشده بود. با این همه او از تریبون مجلس بهره گرفت و خود را به‌عنوان یک سیاست‌پیشه حرّاف و جاه‌طلب،

زیانندان و قابل به دیگران شناساند. در آن شلوغی و دسته‌بندیها، صف‌آرایی احزاب و دستجات باعث شد که فروغی با وجود جوانی در غیاب داوطلبان صاحب نام به ریاست مجلس برگزیده شود و به تدبیر او اسدالله محلاتی (نایب رئیس دوّم) استعفا داد و عبدالحسین خان به جای او نشست. ولی جوان خراسانی مخبری کمیسیون نظام را ترجیح می‌داد و پس از ۲/۵ ماه از نیابت ریاست بدون تشخص استعفا داد. جلسات علنی مجلس محل خودنمایی او بود و میهمانی‌ها شبانه‌اش. اوّل باری که خود را به میدان انداخت موقعی بود که در دولت مستوفی‌الممالک، به تدبیر و اصرار دمکرات‌ها - که دیگر احزاب هم با آن مخالف نبودند - لایحه‌ای به مجلس داده شد که در حقیقت کسب اجازه برای خلع سلاح مجاهدان تبریزی بود که همراه ستارخان و باقرخان به تهران آمده بودند و گاه شهر را شلوغ می‌کردند و کم‌کم سر و صدای مردم بلند شده بود. عبدالحسین خان در نطق خود هم شهادت و شجاعت و ارزش عمل سردار ملی و سالار ملی (ستارخان و باقرخان) را ستود و هم اهمیت وجود نظم و امنیت در کشور را به میان کشید و به عنوان مخبر کمیسیون نظام (و فارغ‌التحصیل مدرسه نظام نیکالا) با قوام‌السلطنه معاون وزارت جنگ همکاری کرد و حمله به پارک اتاپک و خلع سلاح مجاهدین را که قبلاً غیرممکن می‌نمود، ممکن ساخت. حالا آشنایی سیاستمداران تهران با این جوان خودساخته خراسانی چنان شده بود که با رسیدن خبر درگذشت پدرش (کریم‌دادخان نردینی سردار منظم) مجالسی در خراسان و تهران برپا شد. در همه جا بالاترین مقامات محلی در مجلس ختم حاضر بودند و

مرگ سردار را به تنها پسر او تسلیم می‌گفتند چنانچه در تهران نیز ختم را سپهدار رئیس‌الوزراء برچید و رجال نامدار زمان در مجلس شرکت کردند. در این فاصله عضدالملک نایب‌السلطنه درگذشت و او یکی از حامیان خود را از دست داد و ناصرالملک همدانی نایب‌السلطنه او شد.

در طول یک سال و نیمی که عبدالحسین خان در تهران بود، در مرز سی‌سالگی تبدیل به رجلی شد. انگار نه که او نه سابقه مبارزه و مشروطه‌خواهی دارد و نه متعلق به خانواده بزرگ و صاحب‌نامی است. او می‌توانست ادعا کند که خود ساخته است. گرچه مرگ پدر و رسیدن ارثیه‌ای از املاک شمال خراسان به او، دست و بالش را برای ولخرجی باز کرده بود، ولی هزینه زندگی روزانه و شبانه او چیزی نبود که با این مبالغ بگذرد تنها مشککش، در زمینه مالی بود. آن زندگی تشریفاتی و پرخرجی که در پیش گرفته بود، درآمدهای بزرگتر می‌طلبید.

در سال دوم عمر مجلس دوم، ماجرائی برکشور گذشت که سایه‌ای از نگرانی بر تمام سیاستمداران و اهل سیاست انداخت. محمدعلی شاه از یک سو و دو تن از برادرانش از سوی وارد کشور شدند. آنها ادعا داشتند که باید شاه مستبد سابق به‌مسند برگردانده شود. روسها آنها را حمایت می‌کردند و در تهران، مجلس و رجال به تکاپو افتاده، فوراً تدارک لشکر دیدند و هزینه آن را با کمک انگلیسی‌ها تهیه کردند و در نتیجه هم محمدعلی شاه و هم سالارالدوله و هم شعاع‌السلطنه شکست خوردند. مجلس با تصویب لایحه‌ای حقوق و مزایای شاه سابق را قطع کرد و املاک آنها را به نفع

دولت مصادره - در پایان این ماجرا شوستر مستشار مالی امریکایی که در کار سامان دادن به بودجه کشور بود، به عنوان مالیات عقب افتاده دستور ضبط اموال وسیع شعاع السلطنه (برادر محمد علی شاه) را داد. روسها که دنبال بهانه می گشتند، نیرو وارد کشور کردند و این در حالی بود که هنوز محمد علی شاه در استرآباد و در بین ترکمانان یاغی بود، سالارالدوله هم در کرمانشاه. صمدخان مراغه‌ای نیز به طرفداری از شاه سابق در تبریز هرج و مرج به راه انداخته بود.

دولت صمصام السلطنه اولتیماتوم روسیه را پذیرفته و قصد اخراج شوستر را داشت. اما مجلس به کارگردانی دمکرات‌ها ایستادگی کرد و تصمیم‌گیری درباره قبول یا رد اولتیماتوم روسها در جلسه علنی مجلس مطرح شد. شیخ محمد خیابانی وکیل سخندان تبریز با وثوق الدوله وزیر خارجه که طرفدار قبول اولتیماتوم بود و جز آن چاره‌ای در کار نمی دید، درگیر شده بود. سلیمان میرزا نیز. در این میان جایی برای عبدالحسین خان نبود، ولی او شهامت بسیار داشت و می توانست در یک جمع که همگی بارها سابقه صدارت و وزارت و والیگری داشتند، خود را نبازد. او که در کمیسیونهای قبلی هم عضویت داشت، در مقابل شیخ محمد خیابانی، بحث را به سنت پارلمانی در سایر نقاط جهان کشید و کوشید تا مجلس را از بن بست خارج کند. بن بست از آنجا پدید آمده بود که مجلس اولتیماتوم روسیه را نپذیرفت، ولی به دولتی که این اولتیماتوم را پذیرفته بود، رأی اعتماد داد. عبدالحسین خان می گفت در چنین شرایطی یا باید دولت برود، یا مجلس. این سخن او در حالی بر زبان آمد که هیچ کس راهی برای نجات مملکت به نظرش نمی رسید. وی از این هم جلوتر

رفت و پیشنهاد کرد مجلس کمیسیونی تعیین کند که با وزیران بنشینند و راهی پیدا کنند. این درحقیقت یک تکنیک و روش بود برای خارج شدن از بن‌بستی که داشت به کشور تحمیل می‌شد. ناطق که جوانترین وکیل مجلس دوّم بود با این گفته مجلس را به فکر انداخت و در حقیقت مجلس دوم، با انتخاب این هیأت به انحلال خود رأی داد. دولت ماند و مجلس رفت. یک ماه پس از آن، زندگی در تهران بدون مجلس و پر هرج و مرج برای او پرمخاطره شده بود. همسر و ایران دختر دو ساله خود را برداشت و به خراسان رفت، نه برای حضور بر سر املاک پدر، بلکه برای ترمیم اوضاع مادی خود. در خراسان، نیرالدوله والی بود و عبدالحسین خان می‌توانست از محبت نیرالدوله به‌نواش (سرورالسلطنه) که اینک همسر وی بود، بهره‌گیرد و در مدت فترت مجلس که به‌نظر می‌رسد طولانی باشد، شغل و مقام و مواجبی داشته باشد.

بخت با او یار بود. به محض ورود به مشهد به‌دیدار نیرالدوله حاکم رفت. نیرالدوله، و در همان جلسه با عبدالحسین خان به‌گفتگو نشست. یک‌باره سابقه تحصیل او در مدرسه نظام سن‌پترزبورگ به‌یادش آمد و نیاز خراسان به‌داشتن یک قوه نظامی مرتب. و عبدالحسین خان به‌سمت فرمانده قشون خراسان منصوب شد. دو ماهی بعد، از طریق همسر خود تقاضای گرفتن لقبی را مطرح کرد. لقب دلخواه او «سردار معزز» بود. لقبی که متعلق به خان شادلو، مالک نوار مرزی شمال خراسان بود. همان که کریم‌دادخان نردینی سالها مباشر او بود. اما هنوز فرمان این لقب از تهران نرسیده، تلگرامی از سردار معزز بجنوردی به‌دربار فرستاده شد با این مضمون «حالا که

لقب من به فرزند یکی از نوکرانم داده شده، من را از داشتن آن معذور دارید. خبر از دربار به نیرالدوله با تدبیر رسید. او متن فرمان را تغییر داد و برای شوهر نوه اش، عنوان «سردار معظم» را تقاضا کرد که تصویب شد. اما سردار معظم جدید، در حافظه خود ثبت کرد که یکی در بجنورد او را «بچه نوکر» خود می داند.

عبدالحسین خان دیگر سردار معظم خوانده شد، در دو سالی که بین انحلال مجلس دوم و تشکیل مجلس سوم فاصله افتاد، با عنوان فرمانده قوای خراسان، نه جنگی کرد نه در سربازخانه ای خوابید و نه با وجود نیرالدوله امکان داشت که ظلمی کند و اندوخته ای فراهم آورد. او پیش از هر چه به مجالس ادبی مشغول بود. محمد هاشم میرزا قاجار، را به ریاست اوقاف رسانده و به دیگر ادیبان و شاعران رسیدگی می کرد. مقالاتی برای نشریات تهران ترجمه می کرد یا می نوشت و از آن مهم تر، گهگاه سری به تهران می زد و ضمن قرارگرفتن در جریان زد و بندهای سیاسی، توازن قوا را اندازه می گرفت.

چنین بود که وقتی با شروع جنگ جهانی اول، مجلس سوم برپا شد، او از نخستین کسانی بود که اعتبار نامه اش صادر شده و راهی تهران شد. او با ۲۵۰۰ رأی از قوچان برگزیده شده بود. هنوز چیزی از عمر رسمی مجلس نگذشته سردار معظم در فراکسیون اعتدالی جایی برای خود باز کرده بود که در مجلس اکثریت داشت. این انتخاب آنقدر مهم نبود که مانورهای پارلمانی او اهمیت داشت. در فراکسیون که مدرس، میرزاهاشم آشتیانی، سپهدار، محتشم السلطنه، سید محمد صادق طباطبائی و قاسم خان صور اسرافیل و چندین

وکیل نامدار دیگر در آن بود. سردار معظم باید چنان رفتار می کرد که بانفوذتر و با صلاحیت تر جلوه کند. همان کاری که در گفتگو بر سر کابینه مستوفی الممالک صورت گرفت. سردار معظم بعد از مدرس و دیگر مخالفان، به عنوان آخرین مخالف دولت چنان کوبنده و مستدل سخن گفت که «آقا» استعفا داد و به خانه رفت. مستوفی الممالک نخست وزیر دمکرات ها بود و در دوره ای نیز کاندیدای آنها برای نیابت سلطنت شده بود. با رفتن مستوفی الممالک بعضی باور کردند که سردار معظم کابینه گردان است. در روزهای فاصله و بی دولتی، سردار معظم اول پیرمردهای با تجربه اعتدالی را قانع کرد که از میان کاندیداهای صدارت، مشیرالدوله بی طرف را مال خود کنند و حتی فرمانفرما را قانع کرد که فعلاً از خیال صدارت منصرف شود، بعد توسط محمد هاشم میرزا رفیق انجمن ادبی خود در خراسان که عضو فراکسیون دمکرات ها شده بود، از آنها خواست تا با توجه به شرایط جهانی، به مشیرالدوله رای بدهند و اتفاق آرا را حفظ کنند. هر دو طرح او موفق از کار درآمد. مشیرالدوله نخست وزیر شد، ولی در بحبوحه جنگ، روس و انگلیس، نخست وزیری برای ایران می خواستند که به اندازه مشیرالدوله نگران و جاهت ملی خود نباشد. چنین بود که از دادن مساعده و کمک مالی که دولت بدون آنها نمی گشت، خودداری کردند و کابینه مشیرالدوله سقوط کرد. سفیران انگلیس و روسیه، حکم نخست وزیری سعدالدوله را از احمدشاه گرفتند، ولی مجلس مجال صدارت به او نداد و در مقابل عین الدوله را به میدان آورد. این یک اعلام جنگ به دمکرات ها بود. جناح انقلابی مشروطه خواه که سوسیالیست بودند، تحمل شنیدن نام عین الدوله صدر اعظمی را که

انقلاب مشروطیت در ضدیت با وی اوج گرفت، نداشتند. این مدرس و به تبعیت او سردار معظم بودند که به وکلای مستقل و بی طرف یادآوری می کردند که عین الدوله در عین استبدادی بودن، هرگز اجنبی پرست نبوده و در شرایط جنگ جهانی، بهترین شخص برای اداره کشور است.

عین الدوله را در زمانی به صدارت رساندند که قوای متحدین و متفقین هردو به بخش هایی از خاک ایران تجاوز کرده بودند. فرمانفرما که وزیر داخله این کابینه بود، هدف دمکرات های مجلس قرار گرفت. چرا که در کرمانشاه زد و خوردی بین ایلات محلی و قوای عثمانی اتفاق افتاده بود که دمکرات ها آن را کار فرمانفرما می دانستند که در منطقه نفوذ داشت. استیضاح وزیر داخله، به عین الدوله که سخت در کار ایجاد امنیت در کشور بود، دشوار آمد و وی در نامه ای سینه سپر کرد و بر اساس مسئولیت مشترک وزیران اعلام داشت که به این ترتیب کابینه استیضاح می شود. دمکرات ها جلسه استیضاح را به جلسه ای پر شور و هیجان بدل کردند، موافقت جانانه مدرس و سردار معظم نتوانست جلو عصبانیت عین الدوله را بگیرد و وی اعضای کابینه را از جلسه بیرون برد. دولت استعفا داد. سردار معظم به کار افتاد و با تلاش او که با حمایت مدرس صورت می گرفت بار دیگر مجلس به عین الدوله رأی داد، ولی پیام فرستاد که فرمانفرما را عوض کند، ولی عین الدوله فقط حاضر شد فرمانفرما را از وزارت داخله به وزارت جنگ بفرستد، نه بیشتر. ناچار کار به بن بست کشید. این بار اعتدالیون که فعال ترین آنها سردار معظم بود بار دیگر سراغ مشیرالدوله رفتند ولی او نپذیرفت و باز نوبت مستوفی الممالک رسید و کابینه بی طرف



او که ماجراهای مشهور به مهاجرت اتفاق افتاد و کابینه مهاجرت به ریاست نظام السلطنه در کرمانشاه شکل گرفت که وزیران آن از مخالفان روس و انگلیس بودند و عملاً تمایلی به متحدین داشتند. بعد از آن کابینه ضد بی طرفی به ریاست فرمانفرما بر سر کار آمد که کابینه طرفداری از انگلیس و روس بود، اما بزودی جای خود را به دولت سپهدار داد. در زمان این دولت بود که فحطی و نداری و اغتشاش و ناامنی و حضور سپاهیان قدرتهای جهانی در چهارگوشه کشور به اوج رسید. متحدین (روس و انگلیس) دادن هر نوع کمک مالی به دولت را منوط به آن کردند که در شمال و جنوب نیروهای مخصوصی تحت امر افسران روس و انگلیس تشکیل شود که هر کدام یازده هزار عضو داشته باشد و امنیت کشور را تأمین کند. سپهدار این قرارداد را امضا کرد و هفتۀ پس از آن استعفا داد. کمیسیون میکس (مختلط) برای نظارت بر این قرارداد تشکیل شد که ریاست آن با هنسن خزانه دار بلژیکی دولت ایران بود، نمایندگان روس و انگلیس در آن بودند و از ایران میرزا محسن خان امین الدوله و عبدالحسین خان سردار معظم در آن عضو شدند. برای ریاست این کمیسیون از دکتر مصدق که معاون وزارت مالیه بود دعوت شد و او به رعایت شئون ملی ایرانیان آن را نپذیرفت. امین الدوله نیز زیر فشار همسرش خانم فخرالدوله استعفا داد و سردار معظم تنها ایرانی کمیسیون مختلط باقی ماند و این کار غلطی بود که وی به جهت جوانی و بی اعتنائی به افکار عمومی پذیرفت و تا سالها به جهت پذیرش این سمت، مورد سرزنش ملیون قرار داشت.

کمیسیون مختلط، چیزی بود که در تاریخ ایران مقدمه‌ای برای از

میان بردن استقلال کشور ثبت شد و از جمله آشکار گردید که فرمانفرما نیز برای آن که مجبور به قبول آن نشود از ریاست دولت استعفا داده بود.

بدین سان مجلس سوّم نیز در زمانی که کشور در بحران وسیع و عمیقی غوطه ور بود، به سرنوشت مجلس اوّل و دوّم دچار آمد و منحل شد و عبدالحسین خان بار دیگر بیکار، در تهران آشوب زده به کار دادن میهمانی، عیاشی و قمار مشغول شد که فقط یکی دو سالی در ابتدای ازدواج از این ها دست برداشته بود. در سه سال فترت مجلس که تا کودتای ۱۲۹۹ به طول انجامید، و در زمان نخست وزیری وثوق الدوله به حکومت گیلان منصوب شد. گیلان در آن زمان هم به جهت نهضت جنگل و هم حضور گاه به گاه نیروهای روس و عثمانی آرامش نداشت. ایران در حالی که جنگ بین الملل به پایان رسیده بود چنان در معرض تاخت و تاز بیگانگان و هرج و مرج داخلی قرار داشت که مدرس و رجال آزادی خواه همگی خواستار نخست وزیری فرد مقتدری مانند وثوق الدوله شدند و وی برای استانهای مرزی مردمان بی باک و متهور انتخاب کرد که غائله ها را فرو نشانند. از سردار معظم هم نظم به هر قیمت خواسته می شد. امید وثوق الدوله به آن بود که با توجه به آشنائی روسها با عبدالحسین خان، حضور وی در رشت به اجرای گیلان پایان دهد، اما چنین نشد، سردار معظم که همسر و دخترش (ایران) و پسرش (منوچهر) را به رشت نبرده بود در آن سامان به سبک خود روزگار جوانی را می گذراند. از تنیدی چیزی فروگذار نمی کرد، در عین حال نه تنها نهضت جنگل را آنچنان که دولت می خواست از پا نینداخته بود، بلکه حرکاتش در مقام والی گیلان بر

تشر مردم از دولت مرکزی می‌افزود. تنها فایده‌ای که حضور او در گیلان داشت، پناه‌آوردن گروهی از شاهزادگان، امیران ارتش و سرمایه‌داران روس بود که از ترس بلشویک‌ها از آن سرزمین می‌گریختند. بسیاری از آنها آشنایان دوره تحصیل عبدالحسین خان بود و نرسیده سراغ خان نردینسکی را می‌گرفتند. بسیار از مأموران مرزی و حکام محلی، فرار گروه‌ها و افراد متشخص روسی را فرصتی برای جمع‌آوری مال و خرید اموال آنها قرار دادند و بعضی از این محل ثروت‌ها اندوختند، اما عبدالحسین خان سردار معظم اهل جمع‌آوری مال و گرفتن پول نبود، بلکه بیشتر به خوشگذرانی با آنها می‌پرداخت و یا با دادن روادید و ورقه عبور به آنها، و نوشتن توصیه‌نامه‌ای به رفقای تهرانی، وسایل عشرت دوستان تهرانی را فراهم می‌آورد. از جمله داستان‌هایی که از دوران حکومت او در گیلان بر سر زبانها انداخت، ماجرای آن صبحی بود که او را مست در آغوش پیروئی در اتومبیل حکومتی، افتاده در گوشه خیابانی یافتند. روزنامه جنگل این موضوع را با آب و تاب علیه دولت و دولتیان منتشر کرد. حتی مجالس ادبی و شعرخوانی‌های او که هر جا بود برپا می‌داشت نیز، در ذهن گیلانیان متعصب و طرفداران نهضت جنگل، شادخواری و عیاشی توصیف شده است.

عبدالحسین خان با همه هوش و استعداد ذاتی که داشت در مدت حکومت گیلان دو ماجرا را ندید و این هردو در زندگی آینده او نقش داشتند، نخست وقتی که یک خانواده اشرافی روس (ارمنی) را که از دست بلشویک‌ها گریخته و میهمان او بودند با توصیه‌نامه‌ای برای تومانیانس، تاجر ارمنی به تهران فرستاد و دختر زیبایی به نام تاتیانا

عضو این خانواده بود، که بعد از رسیدن به تهران تومانیانس او را به همسری گرفت. دیگر روزی بود که استاروسلسکی فرمانده روسی قوای قزاق که به دستور وثوق الدوله برای سرکوبی جنگلی ها به گیلان رفته بود، به میهمانی عبدالحسین خان او در محل حکومتی رشت رفته بود و چند تن از افسران او نیز همراهش بودند که در سالن دیگری ماندند و موفق به خوردن ناهار در حضور حاکم نشدند. یکی از آن افسر قدبلندی بود که به تازگی از یاران میرزا کوچک خان شکست خورده بود و فردایش راهی تهران می شد. و او کسی بود که می بایست سه سال بعد مرد قدرنمند کشور شود: رضاخان ماکسیم.

بعد از حکومت گیلان، عبدالحسین خان که حالا او را همه سردار معظم خراسانی صدا می کردند، چند ماهی را در املاک پدری گذراند و بی مدعی، وکالت مجلس از قوچان را با حمایت قوام السلطنه والی خراسان به دست آورد و باز راهی تهران شد. تهرانی که از همیشه آشوب زده و بی بنیادتر بود. در تهران، رفت و آمد با شخصیت ها، دادن میهمانی و شرکت در میهمانی ها مشغولیات هر روزی او بود. روابط شخصی اش با وثوق الدوله، مانع آن نبود تا وی کماکان با مشیرالدوله و عین الدوله رفت و آمد داشته باشد. حتی در جلسات خانه مستوفی الممالک هم حاضر می شد.

کمیته مجازات وحشتی در دلها انداخته بود که دستگیری سران آن هم چاره کار نبود. از طرفی تظاهرات هرروزه ملی گرایان و افرادی که تحت نظر مدرس عمل می کردند، افکار عمومی را یکسره علیه کودتا نهیج کرده بود. سردار معظم خراسانی، مرد پارلمان بود، او

به وثوق الدوله می گفت بهتر است مجلس را افتتاح کند، گذراندن قرارداد از مجلس با او. اما وثوق الدوله خوب می دانست که این مجلس رأی به قرارداد نخواهد داد و می کوشید تا از طریق نصرت الدوله دو میلیون تومان از سفارت بگیرد و با پخش کردن آن بین وکیلان مجلس، کار گذراندن قرارداد را تسهیل کند. مشکل این بود که کابینه بریتانیا، پرداخت این مبلغ را تصویب نمی کرد، بلکه مخالفان لردکرزن در لندن وی را به ولخرجی و بی تدبیری متهم می کردند.

چیزی که وثوق الدوله و نصرت الدوله در نمی یافتند آشفتگی در لندن بود. سیاست بریتانیا، در واکنش به حوادثی که در روسیه می گذشت هنوز منسجم و محکم نشده بود. انگلیسی ها از یک سو از سقوط امپراتوری روسیه شادمان بودند و احساس می کردند که در دنیا بدون رقیب مانده اند، از سوی دیگر به جهت خالی شدن خزانه از اثر جنگ جهانی امکان آن را نداشتند که ابرقدرتی خود را در سراسر جهان تثبیت کنند. از سوی دیگر عده کمی در لندن می توانستند گمان بزنند که تشکیل حکومت شوراها در روسیه، تا چه حد به قدرت گرفتن آن کشور و تهدید منافع سرمایه داری اروپا منجر خواهد شد. بعضی از دولتمردان انگلیسی معتقد بودند کشورهای پیرامونی روسیه را باید از پیوستن به بلشویکها بازداشت و از ترس آنها استفاده کرد و فرمانبردارشان کرد. در تهران، این آشفتگی، رجالی را که سالها نظر به سفارت خانه ها داشتند کاملاً گیج کرده بود. این رجال، در وحشت از بلشویکها که داستانهای اغراق آوری از خشونت آنها، توسط فراریان به گوش ها می رسید، با دیگران هم عقیده بودند، و به این ترتیب حتی رجال مستقل و میانه روی که وجاهت ملی داشتند نیز، از وحشت،

چشم به سفارت آشفته و بی برنامه بریتانیا دوخته بودند. در داخل سفارت نورمان وزیر مختار که خود را منصوب لرد کرزن می دانست در یک سیاست بود. او فقط به قرارداد ۱۹۱۹ فکر می کرد و به تصویب رساندن آن، در حالی که دو سه تن دیگر از اعضای سفارت به وزارت جنگ و اداره ضد اطلاعات مربوط بودند و می کوشیدند دورترها را ببینند و حتی روزگار بعد از شکست قرارداد را هم در نظر داشته باشند. در این صحنه نظامیان که مستقیماً از وزارت جنگ دستور می گرفتند، در کاری دیگر بودند و هماهنگ با سفارت عمل نمی کردند.

این آشفتگی سرانجام وثوق الدوله را به بن بست کشاند، او که دولت خود را با حمایت مدرس و دیگر رجال ملی گرا تشکیل داده بود و در نظم دادن به کشور نیز گام های مؤثری برداشته بود، به جهت آن که در ماجرای قرارداد، در مقابل افکار عمومی قرار گرفت، نگران و پشیمان از اتحاد خود با دو شاهزاده قاجار (نصرت الدوله و صارم الدوله) پست ریاست وزرا را ترک گفت و راهی اروپا شد. دولت مشیرالدوله که با امید فراوان بر سر کار آمده و در همان ابتدا سخن از قانون و افتتاح مجلس رانده بود، با همه تدبیری که در کارها آورد به جهت مخالفت نصرت الدوله و نورمان وزیر مختار بریتانیا در تهران ساقط شد. احمد شاه ناگزیر، چون کسی را نیافت سردار منصور گیلانی را (با عنوان سپهدار) به نخست وزیری رساند تا بلکه نورمان را راضی کند، مساعده ای بگیرد و او نیز به اروپا برود.

در این بین رجال قدیمی و مدعیان تازه (مثل سردار معظم) و روحانیونی که بعضی با مدرس بودند و بعضی علیه او، دوباره توسط

احمدشاه دعوت به تشکیل مجلس مشاوره عالی شدند. یک بار در دولت وثوق‌الدوله که به جایی نرسید و بار دیگر بعد از سقوط آن دولت، سردار معظم در تمام این جلسات حاضر بود. نطق‌های منطقی و مستدل می‌کرد. اما این مجالس نمی‌توانست کشور را که به پیروی از شرایط جهانی در بن‌بست قرار گرفته بود، به راهی اندازد. بحث سر آن بود که آیا باید موافقت‌نامه با بلشویکها را امضا کرد یا نه. همه می‌دانستند که امضای این موافقت‌نامه، به آشفتگی کشور و نگرانی‌ها پایان می‌دهد، ولی سفارت بریتانیا که نمی‌خواست این نگرانی‌ها پایان گیرد، عملاً تهدید کرده بود که با امضای آن موافقت‌نامه ارتش بریتانیا به سرعت این کشور را تخلیه می‌کند، و از طرفی «موراتوریم» مساعده ماهانه که بدون آن دولت امکان کار نداشت، پرداخت نخواهد شد. نورمان توسط ایادی خود پیغام می‌فرستاد که راه نجات کشور تصویب قرارداد ۱۹۱۹ است و این چیزی بود که افکار عمومی و رجال مردم‌گرا و ملی نمی‌خواستند.

سردار معظم می‌دید که مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله، دو رجل نامدار نیز نتوانستند این مشکل را حل کنند، چندان‌که چون نورمان به آنها خبر داد که لندن درباره لغو قرارداد سخن نمی‌گوید، استعفا دادند. چیزی که از نظر رئیس‌الوزراها و رجال پنهان بود، حتی نورمان هم چندان به آن اهمیت نمی‌داد، پیشروی آهسته نظامیان انگلیسی در یارگیری‌های سیاسی بود.

اولی که دولت سپهدار بر سر کار آمد، به اصرار او، شاه دوباره مجلس مشاوره عالی برپا داشت. در عمارت بادگیر و تشریفات رسمی. سردار معظم با عده‌ای از وکلای منتخب مجلس در یک سو،

مدرس در طرفی، روحانیون در سمت دیگر، شاهزادگان و رجال قدیمی سوی مقابل. شاه نطق کوتاهی کرد و رفت. سپهدار سخنرانی را به ادیب السلطنه معاونش وا گذاشت. و او گفت که مرزهای شمال، شمالی غربی و شرق کشور در معرض تهدید است. با ژاندارم و قزاق نمی توان شورش های گیلان و نقاط دیگر را خاموش کرد. کسر بودجه هم باعث شده که دیگر نمی توان قوای تازه ای فراهم آورد.

از ده نفری که اجازه سخنرانی گرفتند هیچ کس راه حلی ارائه نداد. در موقع سخنرانی حاج میرزا یحیی دولت آبادی مجلس به هم ریخت. تنفس دادند. روی سخن بعضی از سخنرانان به کارهایی بود که به اغوای نصرت الدوله در تائید قرارداد صورت می گرفت که مدرس که خبرهایی از پیشرفت مذاکرات هیات ایرانی در مسکو داشت، در سخنرانی خود از دولت خواست تا از ملت کمک بگیرد و در مقابل هرج و مرج ها بایستد تا مشکل با حکومت شوراها حل شود. آخرین سخنران سردار معظم بود. او راست و خدنگ ایستاد و طی یک سخنرانی ۱۵ دقیقه ای بی آن که نشان دهد که طرفدار کدام گروه است پیشنهاد کرد که مجلس افتتاح شود و گفت «اگر مجلس دایر می بود و اگر سیاست مملکت مرکز ثابتی داشت، بسیاری از مشکلات متوجه مملکت نمی شد». حاضران، همه گروهها تصدیق کردند. سپهدار دانست که اینها مشکلی را از او حل نمی کند و جلسه را ختم کرد. در بیرون جلسه، مدرس با عصایش به پشت سردار معظم زد و گفت: «عبدالحسین خان. همین طوری عمل کن. به نعل و به میخ، و گرنه پایت آسیب می بیند!» عده ای خندیدند.

مدرس، روز بعد از این جلسه، ساعتی با سردار معظم خلوت کرده



به او گفت درحالی که حتی نوکران به نام سفارت انگلستان هم جرئت طرفداری آشکار از آن ندارند، پول‌ها را گرفته و جنت مکانی برگزیده‌اند نباید او خود را به میدان بیندازد و آینده سیاسی خود را خراب کند. حرف او سردار معظم را به فکر فرو برد.

روزها و هفته‌ها می‌گذشت. همچنان مملکت در آشوب. سپهدار مانده در میان دو سنگ. از یک طرف بن بست در روابط با انگلیس‌ها. از طرفی مذاکرات با دولت شوروی که مفید بود ولی سفارت انگلیس نمی‌خواست. باز مجلس مشاوره عالی، این بار وقتی که دولتی هم در کار نبود. سپهدار استعفا داده و حاضر به برگشت نبود. مستوفی و مشیرالدوله هم نپذیرفته بودند. احمدشاه باز مجلس مشاوره عالی را دعوت کرد. این بار خود نیامد و شهاب‌الدوله جلسه را گشود. این در زمانی بود که ارتش بریتانیا با تبلیغات فراوان در حال خروج از کشور بود و وحشت بزرگی در دلها نشسته بود. در هر سوی کشور نیز گروهی برخاسته و حکومتی برپا کرده بودند. مشاورالممالک انصاری که در مسکو مورد بی‌مهری لنین و تروتسکی قرار گرفته بود که از اهمال دولت تهران خسته شده بودند، قصد داشت مذاکرات را رها کند و برگردد. در هر سری، خیال کودتایی بود. گروهی بختیاری‌ها را به کمک طلبیده بودند. آنها نقداً اصفهان را تصرف کرده بودند. بیشتر والیان و حکام محلی، یا گریخته و به تهران آمده، یا چون قوام‌السلطنه، با اتحاد با فرمانده ژاندارمری ایالت را آرام کرده، بدون آن که کاری به تهران داشته باشند در صدد آن بود که در صورت تجزیه ناگزیر ایران، علم استقلال برافرازند.

این مجلس، تنها نتیجه‌ای که داد این بود که سپهدار دولت را

تشکیل دهد. سردار معظم پیشنهادی هم برای عضویت در دولت دریافت داشت، ولی دوستانش به این بهانه که این دولت مستعجل است او را از قبول پیشنهاد سپهدار باز داشتند. سردار معظم با همه رفت و آمد داشت، حتی از مدیر روزنامه رعد، سیدضیا هم غافل نبود. اما کسی سیدضیا را جدی نمی گرفت. سردار معظم خوب می دانست که سیدضیا با کسی در سفارت رفت و آمد دارد، و می دانست دسته‌ای از یک گروه رجال درجه دو برپا داشته، ولی حاضر نبود از این سید جوان متابعت کند. او اشراف را ترجیح می داد. سال ۱۲۹۹ به زمستان رسیده بود که نامه سفارت انگلیس به دست دولتیان رسید. پیش از آن که سپهدار این نامه را افشا کند، خبر آن به مدرس رسید. سید که بزرگترین نقش را در لغو قرارداد ۱۹۱۹ و ساقط کردن دولت وثوق الدوله بازی کرده بود، خوب می دانست که کمیته‌ای در زرگنده برپا شده و خیالهایی در سر دارد. اما آن را جدی ندی گرفت، چون مهم‌ترین و فعال‌ترین شخصیت این کمیته سیدضیاءالدین بود که مدرس یک بار به او گفته بود «پسر عمو. خودت را از این عبا و عمامه نجات بده، هم آبروی ما را نبر، هم دست و پای خودت را باز کن». سیدضیاء تنها کسی بود که جسارت آن را داشت که با کلمات تندی با مدرس، فرمانفرما، عین الدوله و دیگران سخن می گفت. همه از زبان او در هراس بودند. به ویژه شخصیت‌های ملی می کوشیدند با این سید جوان دهان به دهان نشوند.

نصرت الدوله که بعد از سقوط دولت وثوق الدوله در لندن مذاکره‌ها کرده و امیدها داشت، در نامه‌ای به‌رمز به پدرش هم از او

خواست که هزینه تشکیل یک نیروی خصوصی را به سالار لشکر بدهد و هم از طریق وزارت خارجه انگلستان برای سفارت تهران پیغام فرستاد که آماده دادن تحرکی به صحنه شود، بیهوده وقت خود را تلف نکند تا او به تهران بیاید.

نورمان، کاردار سفارت انگلیس در مقدم نصرت الدوله نامه‌ای جدی به دولت سپهدار نوشت که حتی آن را پاک‌نویس هم نکرد، چرا که فقط دو ساعت پیش از تشکیل آخرین جلسه مشاوره عالی نوشته شده بود. با رسیدن آن نامه دولت سپهدار در وضع مشکل‌تری قرار گرفت. انگلیسی‌ها، بدون اشاره به قرارداد، صریح و روشن خبر داده بودند که ارتش انگلیس در حال خروج از کشور است و اتباع انگلیس هم کشور را ترک می‌کنند، هیچ پول و مساعده‌ای هم در کار نیست مگر آن که دولت از اختیارات خود استفاده کند و قراردادی با افسران انگلیسی برای اداره قوای نظامی و مالیه منعقد دارد و برای این کار نیازی به تشکیل مجلس نیست.

مدرس در جلسه مشاوره عالی مجال نداد که سپهدار متن نامه را بخواند و استدلال کرد که پایه اصلی این نامه بر حمله بلشویکها به تهران است، در حالی که اگر مشاور الممالک که قرارداد را امضا کند، دیگر خطری در بین نیست و خیال دوستان انگلیسی هم راحت می‌شود.

سردار معظم از هر یک از این جلسات به اصطلاح مشاوره، گیج‌تر بیرون می‌آمد، ولی او خود را مرد بحران می‌دانست. مگر نه آن که به توصیه مدرس از وکیلان مجلس برگزیده رسیده به پایتخت امضائی گرفت بر پای نامه‌ای که در آن تصریح شده بود که ما با قرارداد مخالفیم.

او حالا می‌توانست با مدرس و دیگر نمایندگان دوره چهارم رفت و آمد داشته باشد انگار نه که از نزدیکان وثوق‌الدوله، و والی منصوب او در گیلان بوده است.

وقتی نیروهای قزاق که عملاً بدون سرپرست مانده بودند در قزوین و کنار دست اردوی سرفرماندهی انگلیسی‌ها جا گرفتند، همه در تهران می‌دانستند خبرهایی است. نظرها به نصرت‌الدوله بود که با عجله از فرنگ رسیده و کابینه خود را تدارک می‌دید. سردار معظم روز اول اسفند از مدرس شنید که می‌گفت «کسی به این بچه شازده اعتمادی ندارد، حتی اربابش. اگر قرار بود یکی هم از خانواده فرمانفرما انتخاب شود، باز پدره». و این سخن در روزی گفته شد که سردار معظم، عبدالحسین خان فرمانفرما را هنگام خروج از خانه محقر مدرس دیده بود. در آنجا سید، پای منقل آتش، فرمان می‌داد که برای تازه واردین محترم، استکان آورده شود و خودش از فوری شکسته روی منقل چای می‌ریخت. در آن روز به سردار معظم گفت «به شازده گفتم چای مدرس بی‌خطره، اما قهوه سفارت معلوم نیست توش چیا باشه. گفتم اینا را به آقازاده از فرنگ برگشته هم بگویند».

سردار معظم تازه داشت در آن آشوب، خطی برای خود برمی‌گزید و تکانی به صحنه می‌داد که قزاقها به تهران ریختند و از همان فردایش هم بگیر و بگیر را آغاز کردند. او در مخفی‌گاه خود بود که شنید فرمانفرما و نصرت‌الدوله و سالار لشکر را هم گرفته‌اند. کاملاً گیج شده بود.



خان نودینسکی در سن پترزبورگ



سرور السلطنه همسر سردار معظم، مادر ایران



سردار معظم والی گیلان



سردار معظم با دُردانه‌اش ایران

## کودتا

صبح سوم اسفند، آفتاب بود اما برف سنگینی که در روزهای پیش باریده بود، برتن تهران سنگینی می‌کرد. مردم که با ترس و احتیاط بیرون آمدند، همه جا را بسته یافتند. فقط چند نانوائی پخت می‌کردند. در همه جا آژانهای نظمیه، قزاقی در کنار داشتند که تفنگش آماده بود، مردم وحشت زده، ترجیح دادند که به خانه برگردند و زیر کرسی‌ها منتظر بمانند تا وضع روشن شود. ساعتی از روز گذشته بود که سرانجام نورمان به سومین پیام رسیده از قصر پاسخ داد و راهی دیدار شاه شد. شاه که اخبار را از فرمانفرما و چند منبع دیگر دریافت داشته بود، فوراً نورمان را پذیرفت. اولین سئوالی که از نورمان کرد سیاستمدارانه بود. پرسید آیا قزاقها قصد دارند به کاخ هم وارد شوند؟ نورمان، بی آن که پنهان کند که با قزاقها در ارتباط است، شاه را از وفاداری آنها نسبت به سلطنت او مطمئن کرد. سئوال بعدی شاه از نیات قزاقها بود. انگلیسی حيله گر که آن روز، آشکارا خوشحال می‌نمود به شاه توصیه کرد که سران کودتا را به حضور بپذیرد و از نیات آنها با خبر شود. لازم نبود او به شاه توضیح بدهد تا بداند که

مقصودش نصرت الدوله نیست، بلکه سیدضیاء است. شاه در جلسات قبل، نارضایتی خود را از انتصاب نصرت الدوله به نخست‌وزیری اعلام کرده بود.

نورمان در بازگشت به سفارت، با رمزی که از سه روز پیش بین او و سیدضیاء برقرار شده بود، به سید پیام داد که قاصدی به دربار بفرستد، از سوی خود و فرمانده قزاق‌ها اظهار بندگی و سرسپردگی کند و در انتظار احضار و دریافت حکم صدارت بماند. این خبری بود که سیدضیاء در انتظارش می‌سوخت. سرهنگ باقرخان از ارکان حرب به کاخ فرح‌آباد رفت. برای این دیدار، رضاخان یکی از چند اتومبیلی را که توقیف کرده بود، در اختیار او قرار داد. سیدضیاء، تعلیمات لازم را به سرهنگ داد. انتظار آن دو، ساعتی بیشتر به طول نینجامید. ناهار می‌خوردند که سرهنگ باقرخان برگشت. شاه، سیدضیاء را فوراً خواسته بود. سیدضیاء آنقدر در بند تشریفات نبود و از آن خبر نداشت که پرسد چرا رئیس تشریفات دربار نیامده است. احمدشاه، وقتی سرهنگ باقرخان، با اعلام پیشخدمت مخصوص وارد اتاق شد کنار پنجره ایستاده بود. سرهنگ احترام به جا آورد. شاه بی مقدمه پرسید: برای چی آمده‌اید تهران؟ و جواب شنید: برای تقویت دولت و اجرای اوامر اعلیحضرت.

شاه پرسید: این رضاخان میرپنج کیه. چطور آدمی است. سرهنگ باقرخان، سلام داد گفت: شخصی ایرانی و شاه‌دوست. در بین گفتگوها، محمدحسین میرزا ولیعهد وارد تالار شد، و با اشاره شاه به گوشه‌ای رفت. شاه به سئوالهای خود ادامه داد تا آنجا که سرهنگ، مأموریت اصلی خود را آشکار کرد و از شاه خواست اجازه



دهد دولتی تشکیل شود. و چون نام سیدضیاء را برد، احمدشاه رو به پیشخدمت و ولیعهد گفت: بگوئید حکمش را بنویسند.

سرهنگ باقرخان خلاصه ملاقات خود را با شاه برای سیدضیاء و رضاشاه نقل کرد. سید شادمانه دست به هم مالید، ولی رضاخان همچنان بی حرکت مانده بود و احساسات خود را پنهان می کرد. او تا این لحظه هم به سیدضیاء و وعده هایش اطمینان نداشت.

عصر آن روز، مردم در خیابانهای مرکزی شهر سیدضیاء را دیدند، بی عبا و عمامه که عقب اتومبیل رئیس الوزرا لم داده بود. او علاوه بر حکم ریاست وزیران خود، فرمانی هم به نام رضاخان گرفته بود. فرمانی که او را فرمانده دیویزیون قزاق معرفی می کرد. در همان اتومبیل، او صورتی را که قبلاً تهیه کرده بود مرور کرد. آن شب، آخرین شب از رفاقت سه روزه او و رضاخان بود. صبح فردا، سیدضیاء در عمارت بادگیر جا گرفت، رضاخان در همان ساختمان ارکان حرب ماند، روزگار جدائی و رقابت آنان آغاز شد.

ساعتی بعد از بازگشت سیدضیاء از کاخ، دستگیری ها شروع شد. ابتدا رجال را به قزاقخانه بردند. بعد زندان نظمی که روز قبل درش باز شده و زندانیان آن مرخص شده بودند. بعد باغ سردار اعتماد. سرانجام عشرت آباد.

سیدضیاء، خود ندانست که وقتی به زحمت رضاخان را راضی کرد که فرمانفرما و نصرت الدوله و سالار لشکر هم دستگیر شوند، تا چه اندازه بر سرنوشت خود اثر گذاشت. چنان که رضاخان نیز ندانست که کاری را که با اکراه پذیرفت چقدر در آینده او نقش می نهد. در آن لحظه، بیش از هرچه تنفر آبرونساید از نصرت الدوله و کینه

سیدضیاء از فرمانفرما در این تصمیم مؤثر بود، گرچه در ظاهر چنین می نمود که تثبیت اوضاع و انجام نقشه‌ای که کودتا برای آن برپا شده بود، ایجاب می کند که وحشت در دلها افتد و برای ایجاد وحشت و ارباب، کسی بهتر از فرمانفرما و پسرانش در شهر نبودند. نورمان و سیدضیاء، در عین حال از شیطنت‌های فرمانفرما دل‌نگران بودند و چشم به ثروت او هم داشتند. رضاخان اما، تنها دلیلی که به این کار رضایت داد، وعده‌ای بود که سیدضیاء بر زبان آورد و گفت: «دو سه روزه از این عده، چند کرور به دست می آید که با آن هم می توان قزاق و ژاندارم را سرو سامان داد و هم خرج مملکت را برای چند سال در خزانه گذاشت».

از آن لحظه، مدام دسته‌های قزاق به ریاست افسری سر می رسیدند و یکی از اسامی فهرستی که سیدضیا تهیه کرده بود، خط می خورد و بزرگی از بزرگان مملکت در زندان می افتاد. فردای آن روز، وقتی ماژور مسعودخان کیهان، محمدحسین میرزا فرزند فرمانفرما را زیر دست رضاخان قرار داد، موقعیتی در اختیار او گذاشت تا مراتب سرسپردگی خود را به خانواده فرمانفرما ابراز دارد. در عین حال انتصاب کلنل جان محمدخان دولو به ریاست محبس نیز، با توجه به وابستگی وی به خانواده قاجار - از جمله فرمانفرما - باعث می شد که فرمانفرما در همان محبس هم که بود، حسابش با دیگران فرق می کرد. در حالی که امیرنظام قراگوزلو، در دومین روز زندان با پرداخت ۲۵ هزار تومان به قزاقها خود را آزاد کرد، و دیگران در وضعیتی مشابه قرار داشتند، فرمانفرما توانست به فاصله کوتاهی خود را به عشرت آباد اندازد. در آن جا به وی اتاقی داده شده بود، با وسایلی

که از خانه‌اش آوردند. یک هفته بعد، از طریق ارتباطات خود و نقش‌هایی که بازی کرد، سیدحسن مدرس، قهرمان ضدکودتا که همراه چندتن دیگر از روحانیون و ضد قراردادها دستگیر شده بود نیز به عشرت‌آباد برده شد. به درخواست فرمانفرما، مدرس در اتاق او جا گرفت. دوازدهم سیدضیاء، در عشرت‌آباد دو قدرت درکنار هم قرار گرفتند. فرمانفرما، به عادت معمول روی رختخواب خود می‌خوابید. مدرس هم عبا را بر سر می‌کشید و در گوشه‌ای می‌خفت. آنچه در یک هفته‌ای که آن دو بی‌مدعی در یک اتاق بودند، بین آنها گذشت، آینده را شکل داد. این درحالی بود که نصرت‌الدوله و سالارلشکر را به قصر قاجار منتقل کرده بودند، و نصرت‌الدوله توانست از همان‌جا نامه‌هایی سراسر التماس و زاری برای لردکرزن ارسال دارد.

اما درکار فرمانفرما و مدرس گریه و زاری نبود. آنها نقشه می‌ریختند و هرروز نوکر فرمانفرما ساعتی به حضور می‌آمد. فرمانفرما جز دستوراتی برای خانواده، پیام‌هایی نیز برای شاه و دیگران می‌فرستاد و پیام‌های مدرس را نیز به بیرون منتقل می‌کرد. از میان تمام پیغام‌هایی که فرمانفرما و مدرس فرستادند، فقط یکی به دست مأموران سیدضیاء افتاد، آنهم به جهت بی‌احتیاطی پیغام‌بر بود که نامه‌ای از فرمانفرما برای محمدولی میرزا فرزند سومش می‌برد. شاهزاده، محمدولی میرزا را مأمور می‌کرد که حتی با فروش بخشی از املاک وسیعش در کرمانشاه، در تدارک نیروئی باشد و با کمک پسرخاله‌اش صارم‌الدوله که در آن زمان والی غرب بود، شرایطی فراهم آورد که در صورت لزوم خانواده او را از اصفهان به کرمانشاه و از آن‌جا به هند و اروپا منتقل کند. او به این ترتیب می‌خواست، نسل دوم

فرزندان خود را از صحنه دور نگهدارد. در این زمان فرزندان کوچک فرمانفرما هنوز در اصفهان بودند. این پیام موجب شد که سیدضیاء دستور دستگیری صارم الدوله را صادر کرد. او که تا مرز هم رفته و با تأمین کنسول انگلیس برگشته بود، به دام افتاد.

اما این تنها کاری نبود که فرمانفرما در بیرون انجام می داد، عزت الدوله همسرش خواهری داشت که نه فقط از شوهرش میرزا محسن خان امین الدوله، بلکه از دیگر مردان خانواده قاجار نیز با کفایت تر بود. او شهامت را تا آنجا رساند که روزی به دیدن فرمانفرما به زندان هم رفت. فرمانفرما، فخرالدوله را مأمور کاری بزرگ کرد که برای حفظ املاک و دارائی های خودش و آینده فرزندانش نیز مؤثر بود. فخرالدوله مأموریت یافت تا با رضاخان رفت و آمد کند و در راه نزدیک شدن به فرمانده قزاق ها تا هرکجا لازم است، پیش رود و هر مقدار لازم می داند از کیسه فرمانفرما خرج کند.

سیدضیاء، همه حواسش به کارهای نصرت الدوله بود که از قصر قاجار فعالیت می کرد. نصرت الدوله توانسته بود، نمایندگان مجلس چهارم را که برگزیده شده بودند، گرچه هنوز آن مجلس افتتاح نشده بود، از طریق سردار معظم خراسانی و یکی دو نفر دیگر به تحرک برانگیزد. چنین بود که سردار معظم خراسانی و فروغی که از اروپا با نصرت الدوله همراه شده بود و بعد از کودتا با رولز رویس او به تهران رسید، و گروهی دیگر نیز، یک ماه بعد از کودتا دستگیر شدند.

شب عید، سیدضیاء که توانسته بود چندبار دیگر هم از بانک شاهی مبالغی دریافت کند و به خزانه بریزد، قزاق ها را برای دریافت پول از زندانیان زیر فشار گذاشت. قزاقهای گرسنه، هیچ فرمانی را

به این خوبی اطاعت نمی کردند. کریم آقا بوذرجمهری مسئول این کار بود. او بعد از آن که به دیدار فرمانفرما رفت و برای چندمین بار جواب سربالای او را شنید، قزاقها را به پارک فرمانفرما فرستاد. در آن جا پنج صندوق آهنی از پستوی شاه نشین بیرون کشیدند، اما همه اسناد و نامه بود و هیچ چیز پرارزشی در آنها نبود. روز بعد آنها به خانه سپهسالار ریختند و در آنجا مقدار زیادی عتیقه و چند اسب و تفنگ به غنیمت بردند.

عید نوروز سال ۱۳۰۰ برای سید ضیاء بهاری خوش و خرم بود. برای رضاخان، کار سخت و آرامی در جریان، احمدشاه همچنان ناظر بر صحنه مانده بود، ولی رجال و بزرگان یا بیرون از خانه خود پنهان بودند و یا مانند بختیاری ها در انتظار آن که ژنرال سایکس و یا ماژورمید و دیگران رخصت دهند و آنها به اصفهان و شاید تهران بریزند.

سید ضیاء در دومین دیدار با احمدشاه، متنی را برای او برد و درخواست کرد تا آن را امضا کند تا برای والیان استانها فرستاده شود. این متن که در آن زمامداران دوره های گذشته به بی تکلیفی و تزلزل امنیت و آسایش طلبی متهم شده بودند، آشکار می کرد که سید ضیاء با اختیارات تامه به ریاست وزیران منصوب شده است. با انتشار این بیانیه شعله ای که در تهران، از ترس قزاق ها زیر خاکستر بود به شهرستانها هم منتقل شد. دکتر مصدق، والی فارس از توزیع این اعلامیه خودداری کرد. قوام السلطنه در خراسان، پیمان و عهد دیرین خود را با کلنل محد تقی خان را بار دیگر تجدید کرد و با خاطر آسوده برجا ماند. مخبر السلطنه در آذربایجان، چون همیشه کجدار و مریز

کرد در سمت خود ماند. اما خبر بگیر و بگیرهای تهران آنچنان که سیدضیاء انتظار داشت حسن اثر نبخشید. کابینه‌ای که وی تشکیل داد، همه از کسانی بودند که قبلاً نام و چهره‌ای نداشتند و در دولتی عضو نبودند. فردای آن روز سید اعلامیه دیگری هم نوشت و این بار با امضای «رضا رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهریار و فرمانده کل قوا». این اعلامیه با عنوان «حکم می‌کنم» در ماده اول خود به اهالی تهران می‌گفت که باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند. کاظم‌خان هم به سمت فرماندار نظام (کماندان) شهر تعیین می‌شد.

سه روز بعد، باز سیدضیاء اعلامیه‌ای، این بار به امضای خود برادر دیوار شهر چسباند و مانند مقاله‌هایی که در رعد می‌نوشت وعده و وعیدها داد و مهم‌تر از همه این که در بخش سیاست خارجی نوشت «من الغای قرارداد ایران و انگلستان را اعلام می‌کنم تا تأثیرات سوئی برسیره ما نداشته باشد». تخلیه ایران از قشون خارجی بخش دیگری از این مقاله بود.

دو روز بعد از آن که این مقاله به درو دیوارها زده شد، از دربار، رضاخان را احضار کردند و این نخستین ملاقات خصوصی احمدشاه با کسی بود که اختیار قوای نظامی را در کف او قرار داده بود. احمدشاه با این احضار قصد داشت هم خود فرمان سردار سپهی را به رضاخان بدهد و رابطه‌ای هم با وی برقرار کند. و این یکی از تدابیر فرمانفرما و مدرس بود و از زندان به شاه توصیه شده بود. این ملاقات، زمینه شرفیابی‌های بعدی رضاخان را فراهم آورد. رضاشاه، در این ملاقاتها چنان با ادب و تشریفات و احترام کامل با احمدشاه رویه‌رو می‌شد و